

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

مبحث رضا ( صفحه ی ۷۷ ف ۱ - ۸۰ ف ۶ )

قدیم پلو کم خورده می‌شد، پسر جوانی همیشه در خیال خود شب عروسی کردنش را ترسیم می‌کرد و با خود می‌گفت آن شب پلوی مفصلی خواهم خورد. شب عروسی، پدرش مهمان‌ها را بر سر سفره دعوت کرد و به پسرش گفت: تو سر سفره نرو. پسر بی‌خبر از آنکه غذای مفصلی برای او در حجله قرار داده‌اند تا با عروس خانم بخورد، از اینکه پدرش مانع شده همراه میهمان‌ها غذا بخورد و شکمی از عزا در بیاورد، به شدت دلخور شد. آخر شب که مهمان‌ها رفتند، پدرش به او گفت: خوب حالا برو به حجله. پسر که خلقتش از دست پدرش به شدت تنگ بود، با دلخوری گفت: ارواح باباش، هر که پلو را خورده برود به حجله. نکند ما هم خلقتان از دست خدا و موالیانمان تنگ باشد و وقتی راه وصال و لقاء باز می‌شود و ما را فرا می‌خوانند، مثل آن داماد باشیم. وقتی که با خدا خلوت می‌کنیم و بر سر سجاده‌ی عبادت می‌نشینیم و یا وقتی که موت می‌آید و به حجله‌گاه مؤمنین می‌رویم، نکند خلقتان از خدا تنگ باشد.

قدیم مثل حالا نبود، پلو کم می‌خوردند، غذاهای مفیدتر زیاد می‌خوردند. پلو غذای تشریفاتی و تجملاتی بود، شب عید به شب عید گاهی اوقات در خانه‌ها پخته می‌شد. برای همین برای این جوان پلو خوردن مفصل که بنشیند و شکمی سیر بخورد حسرت و آرزو بود. نقشه می‌کشید که ان‌شاءالله شب عروسی‌ام حسابی شکمی از عزا در می‌آورم و پلوی مفصلی می‌خورم. شب عروسی، پدرش

میهمان‌ها را بر سر سفره دعوت کرد و به پسرش گفت: تو سر سفره نرو، پسر بی‌خبر از آنکه غذای مفصلی را برای او در حجله قرار داده‌اند تا با عروس خانم بخورد، از اینکه پدرش مانع شد همراه میهمان‌ها غذا بخورد و شکمی از عزا در بیاورد، به شدت دلخور شد. ده پانزده سال بود که چنین شبی را نقشه کشیده بود و نقشه‌اش ناکام ماند. پدرش دستش را گرفت و گفت: نمی‌خواهد داخل بروی. او خبر نداشت که بهترین غذا را پخته و لذیذترین غذا را آماده کرده‌اند برای اینکه عروس و داماد با همدیگر بنشینند و غذا بخورند، او که خبر نداشت لذا به شدت از دست پدرش دلخور شد؛ مثل برج زهرمار کنار حیاط اخم کرد. آخر شب که میهمان‌ها رفتند، پدرش به او گفت: حالا برو به حجله، عروس خانم منتظرت است. پسر که خلقتش به شدت از دست پدرش تنگ بود با دلخوری گفت: ارواح باباش، هر کس پلو را خورده برود به حجله. نکند ما هم خلقتمان از دست خدا و موالیانمان تنگ باشد و وقتی راه وصال و لقاء باز می‌شود و ما را فرا می‌خوانند، مثل آن داماد باشیم. وقتی که با خدا خلوت می‌کنیم و بر سر سجاده‌ی عبادت می‌نشینیم و یا وقتی که موت می‌آید و به حجله‌گاه مؤمنین می‌رویم، نکند خلقتمان از خدا تنگ باشد.

چون بارها گفته‌ایم وقتی کسی از وضعیت زندگی دنیوی‌اش دلخور است، از دست خدا دلخور است؛ چون وضعیت زندگی‌مان را احدی غیر خدای متعال به وجود نیاورده است. فرمود: **«بِيَدِكَ لَا يَبْدُ غَيْرَكَ زِيَادَتِي وَ نَقْصِي وَ نَفْعِي وَ ضَرِّي»**<sup>۱</sup> غیر خدا احدی در زندگی ما کاره‌ای نبوده در نتیجه وقتی از وضعیت زندگی دلخور بوده‌ایم؛ یعنی از کارهایی که خدا کرده، دلخور بوده‌ایم؛ یعنی از دست خدا دلخوریم. فرمود: **«مَنْ أَصْحَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْحَحَ عَلَى اللَّهِ [رَبِّهِ] سَاطِئًا»**<sup>۲</sup> کسی که از وضعیت زندگی دنیوی‌اش محزون است، فی‌الواقع از دست خدا غضبناک است. این همه طالب سیر و سلوکید برای اینکه به لقاء و دیدار برسید، نکند خدای نکرده مثل این داماد باشیم که سال‌ها انتظار شب وصل را

<sup>۱</sup>. سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۶۸۶ و محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، مناجات شعبانیه.

<sup>۲</sup>. مجلسی، بحار، ج ۱۳، ص ۳۴۸ و طوسی، امالی، ص ۲۲۹ و محدث قمی، سفینه‌البحار، ج ۳، ص ۲۸۱.

می‌کشید؛ اما شب وصل به خاطر این که اجازه ندادند پلویی که آرزویش را داشت بخورد به پدرش غضب کرد و آخرش هم گفت: ارواح باباش، هر کس پلویش را خورده، حجله‌اش را هم برود. نکند طوری باشد که فردا مثلاً به ما بگویند: بیا در باز شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به تو اجازه‌ی ملاقات داد و بگوییم: ارواح باباش، هر کس پلویش را خورده برود پیش امیرالمؤمنین علیه السلام؛ هر کس در دنیا عیش و کیف کرده؛ هر کس پولدار بوده، خانه‌ی آنچنانی داشته، سفر تفریحی می‌رفته؛ هر کس آن طور بوده، پیش امیرالمؤمنین علیه السلام برود. نکند خدای ناکرده وقتی در باز شود این طوری شود، خیلی زشت است. اقلش را ایشان فرمود: وقتی سر سجاده‌ی عبادت نشسته‌اید، آنجا هم که نشسته‌اید دیدار چه کسی رفته‌اید؟ کسی که می‌خواهد نماز بخواند زیارت چه کسی رفته است؟ زیارت خدا؛ لذا در روایات داریم وقتی هنگام اذان می‌شد، امام علیه السلام می‌فرمودند: « هَانَ وَقْتُ الزَّيَارَةِ<sup>۲</sup> » وقت زیارت فرارسیده است. پس نماز، زیارت خداست، نکند وقتی انسان سر سجاده می‌رود با دلی پر از دلخوری از دست خدا؛ یعنی دل ناخرسند از وضعیت زندگی ظاهری برود. خیلی زشت است که محبوب و معشوقی که این همه بزرگ و خوب است به انسان اذن دیدار و وقت ملاقات بدهد، بعد شخص با اخم در هم کشیده و دل پر از کدورت به دیدار او برود. این است که وقتی انسان می‌خواهد سر سجاده برود، یک مقدار با خودش ور برود، خودش را راضی کند و اخم را از بین ببرد. گاهی با بعضی از رفقای که اخم دارند شوخی می‌کنم. اول که به تور رفقا می‌خوریم از دنیا اخم کرده‌اند، کلی زور می‌زنیم و آنها را با خدا آشتی می‌دهیم. دوباره می‌بینیم اخم کرده، می‌گوییم باز چرا؟ می‌گوید در نماز شب‌ها حال خوشی ندارم، توفیق فلان پیدا نمی‌کنم، دوباره از دست خدا اخم کرده چون آن هم کار خداست. به او می‌گوییم دروغی خودت را قلقلک بده و بخند، زشت است انسان با این قیافه‌ی اخمو پیش خدا برود. کمی خودت را قلقلک بده یا به بغل دستیات بگو قلقلک بدهد، یک خنده‌ی دروغی و تصنعی هم شده درست کن که لااقل ظاهر قیافه‌ات بگوید بارک‌الله عجب از دست خدا راضی و خشنود است. نکند

---

<sup>۲</sup>. مجلسی، بحار، ج ۸۱، ص ۱۳۳.

انسان با قیافه‌ی دلخور از خدا موقع مرگ به دیدار خدا برود. مرگ بزرگ است و چیز قشنگی است که متأسفانه به مرگ هم خیلی جفا کرده‌ایم؛ لقاء است. جهل بشری چه تصویر زشتی خلق کرده است؛ چون نمی‌داند زیباترین چیز را به وحشتناک‌ترین و ترسناک‌ترین چیز تبدیل کرده است. قشنگ‌تر از مرگ و موت چیست؟ خوش‌یمن‌تر از عزرائیل کیست؟ واقعاً ملکی خوش‌یمن‌تر از عزرائیل در این عالم سراغ ندارم، می‌آید و پرده‌های حجله را کنار می‌زند و عاشق و معشوق را به دیدار هم موقت می‌کند؛ غیر از این است؟ عزرائیل حجاب را کنار می‌زند و وصال را امکان‌پذیر می‌کند؛ لذا مرگ وصال است. یکی از اسامی مرگ لقاءالله است و قبر حجله‌گاه مؤمن است؛ لذا در روایات داریم که مؤمن را در قبر می‌گذارند و ندا داده می‌شود: «نَمِ كُنُومِ الْعُرُوسِ»<sup>۴</sup> در قبرت بخواب همان‌طور که عروس در حجله‌گاه می‌خوابد؛ لذا قبر حجله‌گاه مؤمن است. شب مرگ مؤمن، شب عروسی اوست. چقدر زشت است خدای نکرده انسان موقع مردن از خدا دلخوری داشته باشد. چقدر زشت است وقتی می‌خواهد به حجله برود با دلخوری برود. ریشه‌ی دلخوری، محبت دنیا است. محبت دنیا هم میوه‌ی جهل بشر است؛ والا دنیا چیز قابل محبت و قابل دوست داشتنی نیست. کمی به این قیافه‌ی بزک شده خیره شوید، خیلی لک و پیس و جوش‌های چرکی دارد، خیلی کج و معوج است؛ منتها دور نمایش افراد را گول می‌زند. کمی خیره شوید، عیوبش ظاهر می‌شود. دنیایی که بقاء ندارد، معشوق فرد معشوقی باشد که بگوید یک ساعت معشوق تو هستم، یک ساعت دیگر معشوق تو نیستم، این معشوق شد که انسان به آن دل ببندد؟ دنیایی که وفا ندارد، به چه کسی وفا کرده است؟ کدام پُست و مقام، پول و ثروت، جوانی و شادابی به کسی وفا کرده است؟ از آن طرف، لازمه‌ی این دنیا، تضاد است، یعنی چه؟ یعنی افراد برای دنیا به جان هم می‌افتند، همه‌ی دعوای خلق، سر همین دنیا است، سر پُست و مقام، پول و ثروت، لذت و شهوت یا شهرت و جاهت است. چیزی که خلق را به جان هم می‌اندازد، کجایش دوست داشتنی است؟ من عیب‌های دنیا را بگویم وقت می‌گیرد، دنیا واقعاً دوست داشتنی نیست. همه‌ی

---

<sup>۴</sup>. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۲۳۸ و مجلسی، بحار، ج ۶، ص ۲۶۲.

هنرمندی و دلبری‌های دنیا این است که اولاً به انسان نزدیک نمی‌شود، از دور خودش را به فرد نشان می‌دهد و دل انسان را می‌برد. وقتی انسان به آن رسید، می‌بیند چیز عجیب و غریبی هم نبوده است. همان چیزی که انسان یک عمر حسرتش را خورده بود، خیلی هم خواستنی نبوده است. روزی که به دستش آورد، لحظه‌ی اول یک ذوق می‌کند و بعد کم‌کم جذآبیتش را از دست می‌دهد، می‌بیند چیز عجیب و غریبی نبوده است. خانه‌ی آنچنانی که فکر می‌کردیم چیست؟ وقتی درونش رفتیم و یک هفته نشستیم می‌بینیم که چیز عجیب و غریبی نیست، تمام جذآبیت دنیا از دور است؛ یعنی یک پیر کفتار عجوزه‌ی وحشتناک است که خودش را بزک کرده است. نزدیک شوی معلوم است که بزک کرده است، دروغکی است، پشتش معلوم می‌شود. وقتی از دور خودش را به انسان‌ها نشان می‌دهد از خلق دل می‌برد. محبت دنیا هم سبب تعارض بین خلق است. سر دنیا دعوا می‌شود؛ والا سر آخرت کسی با کسی دعوا نمی‌کند؛ یعنی شما اگر امشب نماز شب باحالی خواندی، مزاحم نماز شب باحال خواندن کس دیگری نیستی، او هم می‌تواند بخواند؛ اما شما اگر رئیس این اداره شدی مزاحم منی، دیگر من نمی‌توانم رئیس آن اداره باشم. محبت آخرت، دعوا ایجاد نمی‌کند. دنیا عیب‌های زیادی دارد، شما مشغول خوردن هستی، لذت شکم را می‌بری، دیگر لذت خوابیدن را نمی‌توانی ببری؛ یعنی لذایذ دنیا را نمی‌توان همزمان برد. لذایذ مادی با هم تنافی و تزاحم دارند. چون انسان محبت دنیا را دارد، در لحظه‌ی جان دادن، پناه می‌بریم به خدا، خیلی خطرناک است. ان شاء الله خدا دل‌ها را به برکت محبت خودش و اهل بیت علیهم‌السلام از محبت دنیا بشوید والا لحظه‌ی جان دادن خیلی خطرناک است. بعضی از بزرگان نقل می‌کنند: بعضی از افراد یک عمر نماز خوانده‌اند، روزه گرفته‌اند، اهل عبادت و طاعت بوده‌اند؛ اما چون محبت دنیا دارند، وقتی خدا امر می‌کند که جان او را بگیرند، می‌بیند ای داد بی داد، زنش از دستش رفت، بچه‌هایش از دستش رفتند، خانه‌ای که این همه زحمت کشیده و ساخته بود از دستش رفت، پست و مقامش از دستش رفت؛ چون عاشق همه‌ی اینهاست؛ نسبت به کسی که اینها را از چنگش در می‌آورد، کینه پیدا می‌کند؛ لذا با کینه و عداوت نسبت به خدا جان می‌دهد. پناه پر خدا! نکند موقع مرگ که لحظه‌ی دیدار و لقاء است، انسان با دل پر از دلخوری برود.

✿ ما بی خود به این عالم آمدیم و بی خود هم در این جا هستیم و بی خود هم ما را از این عالم می‌برند. یعنی خودمان و دلمان همراه نبود و نیست. بیایید از این به بعد با خود باشیم؛ یعنی رضا بدهیم به فعل خدا. (۱۶:۱۴)

در بین عوام هست و عموم مردم می‌گویند: بی خودی آمدی اینجا. چه کسی به تو گفت بیایی اینجا؟ بی خودی؛ یعنی بی‌اذن، بی‌اجازه، بی‌دلیل؛ اما اینجا بی خود یعنی ما خودمان همراهش نیستیم؛ به زور ما را آورده‌اند. دل ما با آوردنمان به این دنیا همراهی نداشت. دل ما با بودن در این وضعیت زندگی که خدا برای ما فراهم کرده همراه نیست. وقتی هم می‌خواهند جان ما را بگیرند، باز ما به رفتن راضی نیستیم؛ یعنی خودمان همراهی نمی‌کنیم. پس ما بی خود به این عالم آمدیم؛ یعنی خودمان همراهی نکردیم. اصلاً دست ما نبود، کسی از ما نظر نخواست، ما را آوردند. این قسمت که خودمان نبودیم، بی خود هم در این جا هستیم؛ یعنی خودمان همراه نیستیم. دلمان با چیزهایی که خدا برایمان پیش می‌آورد همراه نیست. و بی خود هم ما را می‌برند؛ لذا موقعی هم که از این عالم می‌برند همراه نیستیم. یعنی خودمان و دلمان همراه نبود و نیست. بیایید از این به بعد با خود باشیم؛ یعنی رضا بدهیم به فعل خدا.

✿ خلق بی خود به دنیا می‌آیند، بی خود در دنیا می‌مانند، بی خود از دنیا می‌روند؛ یعنی خودشان همراهی و موافقت ندارند. اگر صانع و مربی خود را بشناسند و به او اعتماد کنند و به فعلش رضایت دهند، با خود در دنیا خواهند بود (یعنی با رضایت، یعنی دلشان همراه با حال و روزگاری است که خدا برایشان پیش آورده است) و با خود به آخرت خواهند رفت. (یعنی روزی هم که خدا می‌خواهد اینها را بمیراند و به آخرت ببرد، معترض نیستند؛ خشنود، راضی، همراه و موافقند) یعنی خودشان پذیرای آنچه صانعشان با آنها می‌کند، خواهند بود. (۱۷:۴۷)



🌸 توافقی و همراهی عبد با مولا توفیق است. وقتی دیدی خوب خدایی داری و تا به حال هر چه با تو کرده، خوب بوده است و اگر چیزی را مصرانه دنبالش بودی و می‌خواستی، ولی آن چیز برای تو خوب نبود، نگذاشت به تو برسد، با خدا توافقی می‌کنی و از آن به بعد با خود خواهی بود و با خود خواهی رفت. تا وقتی رضا و اعتماد به خدا و همراهی با او نباشد، شخص بی‌خود آمده و بی‌خود هست و بی‌خود می‌رود. (۱۸:۴۳)

توافقی و همراهی عبد با مولا توفیق است. این همه می‌گوییم ان‌شاءالله خدا توفیق دهد، اللهم و فتننا خدایا به ما توفیق بده، توفیق یعنی چه؟ توفیق یعنی توافقی. توافقی بین عبد و مولا توفیق است. مولای عالم باید با نظریات عبد جاهل همراهی و موافقت کند یا عبد جاهل با خواسته‌های مولای عالم همراهی و موافقت کند؟ عبد باید با مولا توافقی کند، پس توافقی و همراهی عبد با مولا توفیق است. معنی توفیق را فهمیدیم؛ طوری شود که ما با خدا موافقت کنیم، دست از مخالفت با خدا برداریم. وقتی دیدی خوب خدایی داری و تا به حال هر چه با تو کرده، خوب بوده است و اگر مصرانه دنبال چیزی بودی و می‌خواستی؛ ولی آن چیز برای تو خوب نبود، نگذاشت به تو برسد، هر چه خوب بود بدون اینکه تو بگویی بده از پیش داد و هر چه برایت ضرر داشت را هر چه زور زدی و تقلا کردی نگذاشت ضرر به تو وارد شود از این خدا بهتر کجا پیدا می‌شود که این را ول کنیم و خدای دیگری پیدا کنیم؟ واقعاً خدایی را بهتر از این می‌شود فکر کرد؟ اگر خدا به این خوبی است، چرا افراد با او همراهی نکنند؟ حالا که او خیر ما را می‌خواهد، خیر ما را بهتر از خودمان تشخیص می‌دهد، بیش از ما خیرخواه ماست، جاهایی که به خاطر جهلمان به خدا کلی التماس می‌کنیم، ختم انعام می‌گیریم، سفره‌ی حضرت ابوالفضل علیه السلام می‌اندازیم، به ضریح امام‌زاده‌ها دخیل می‌بندیم، نماز حاجت می‌خوانیم، خدا را ول نمی‌کنیم، خدایا فلان چیز را به من بده؛ ولی خدا می‌داند برایت ضرر دارد و علی‌رغم همه‌ی این کارها نگذاشت عملی شود، خدا بهتر از این کجا پیدا می‌شود؟ زمین و زمان را به همدیگر دوختی تا کاری را که می‌خواهی انجام شود و چون خدا دید برایت ضرر دارد، نگذاشت بشود و همه‌ی تقلاها را هم خنثی کرد که آن ضرر به تو وارد نشود. خدا از این قشنگ‌تر کجا پیدا می‌شود؟ اگر

قرار باشد واقعاً انسان تسلیم و تابع کسی شود از این قشنگ‌تر کجا می‌شود پیدا کرد؟ اگر اینها را دیدی با خدا توافق می‌کنی و از آن به بعد با خود خواهی بود و با خود خواهی رفت. یعنی با آنچه خدا می‌گوید همراهی و موافقت داری. تا وقتی رضا و اعتماد به خدا و همراهی با او نباشد، شخص بی‌خود آمده و بی‌خود هست و بی‌خود می‌رود. یک معنی بی‌خود به درد نخور است.

❁ خدا شما را آورده و خدا شما را برمی‌گرداند (معاد) بیاید از باطن به خدای خود تسلیم شوید؛ آن وقت گویا خودتان خود را می‌آورید و می‌برید و به شما بیشتر خوش می‌گذرد. اگر تسلیم هم نشوی، تو را می‌برند؛ ولی به تو سخت می‌گذرد؛ اما اگر توجه کنی که او عالم و خیرخواه توست و تو جاهل به مصالح خویش و بیشتر خواستار هوس‌هایت هستی که اغلب بر خلاف مصالح توست و لذا عقلاً تو باید تابع اراده او شوی نه او پیرو هوس‌های تو، به مشیت او تن می‌دهی و تسلیم می‌شوی. و همان را که او اراده کرده تو هم می‌خواهی. از آن به بعد هر چه می‌شود همان است که تو می‌خواهی و گویا خودت انجام می‌دهی. «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاخلِ فِيهِ مَعَهُمْ»<sup>۵</sup> کسی که به کار قومی راضی باشد همچون کسی است که در آن کار با آنها همراه است. به فعل خدا که رضا دادی، گویا خودت شریک در فعل او هستی. نکند بعد از عمری طاعت و عبادت، با خدا در جنگ باشیم. «مَنْ اصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ اصْبَحَ عَلَى اللَّهِ رَئِيًّا»<sup>[ساخطاً]</sup> کسی که از وضعیت دنیوی خود محزون باشد، هر آینه بر خدا غضبناک است. (۲۲:۲۰)

<sup>۵</sup> شریف‌الرّضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۵۴ و مجلسی، بحار، ج ۹۷، ص ۹۶.



چون ظاهرمان که زورمان نمی‌رسد با خدا کشتی بگیریم، خیلی هنر نیست ظاهرمان تسلیم خدا باشد. گفت: من پشت قهرمان اول کشتی جهان را زمین نزدم و به خاک نمالیدم، خیلی هنر کردی، زورت نمی‌رسید. ما هم زورمان به خدا نمی‌رسد که با خدا کشتی بگیریم و خدا را زمین بزنیم پس تسلیم هستیم؛ این تسلیم ظاهری است؛ زورمان نمی‌رسد. اراده‌ی خدا، اراده‌ی تکوینی خدا در عالم جاری است؛ مقاومت بردار هم نیست؛ اما بیاییم از باطن به خدای خود تسلیم شویم؛ یعنی از درون هم با خدا نجنگ و به خدا اعتراض نداشته باش؛ آنچه خدا رقم می‌زند را تسلیم و پذیرا باش. وقتی این طوری شد، آن وقت گویا خودتان خود را می‌آورید و می‌برید و به شما بیشتر خوش می‌گذرد. فرض کنید من دلم می‌خواهد در این جلسه باشم، کسی به زور می‌آید و مرا از این محل بیرون می‌کشاند، خب خیلی سخت می‌گذرد، اذیت می‌شوم؛ چون زورش از من زیادتر است بالاخره مرا بیرون می‌برد؛ اما اگر خودم هم با این بیرون رفتن موافق باشم، بفهمم مرا بیرون می‌برد، خیری برای من می‌خواهد، آن موقع از درون هم موافقم. ظاهرم که زورش نمی‌رسید مقاومت کند، حالا دلم هم مقاومت ندارد، فکر و روح من هم مقاومت ندارد، پذیرای همانی هستم که او می‌کند. در شکل دوم رفتن، خیلی راحت‌تر بیرون می‌روم و اذیت نمی‌شوم. دفعه‌ی اول خیلی اذیت شدم، دلخور و ناراحت بودم، غصه می‌خوردم؛ اما دفعه‌ی دوم چون دلم همراه اوست و بیرون می‌روم با شادی و لذت می‌روم. اگر همراهی از درون باشد؛ یعنی انسان از باطن تسلیم خدا باشد؛ مثل این است که اصلاً خودش در این عالم خودش را خلق و اداره می‌کند. خودش، خودش را می‌میراند؛ چون همراهی دارد و کارهایی را که خدا می‌کند دوست دارد و پذیراست، مثل این است که خودش اصلاً انجام می‌دهد. اگر تسلیم هم نشوی، تو را می‌برند؛ ولی به تو سخت می‌گذرد؛ اما اگر توجه کنی که او عالم و خیرخواه توست و تو جاهل به مصالح خویشی و بیشتر خواستار هوس‌های هستی که اغلب بر خلاف مصالح توست و لذا عقلاً تو باید تابع اراده او شوی نه او پیرو هوس‌های تو، به مشیت او تن می‌دهی و تسلیم می‌شوی. وقتی فهمیدی خیر تو را بیشتر از تو تشخیص می‌دهد و بیشتر از تو خیرخواه توست، تسلیم می‌شوی و همان که او اراده کرده را تو هم می‌خواهی. از آن به بعد هر چه می‌شود همان است که تو می‌خواهی و گویا خودت

انجام می‌دهی. اگر پیر می‌شوی مثل این است که خودت، خودت را پیر می‌کنی؛ چون فهمیدی برای اینکه به مقصد برسی بالاخره باید روزی این بدن کنار انداخته شود، باید پیر شوی و روزی بمیری؛ لذا وقتی پیر شدی غصه‌دار نیستی که چرا پیر شدم مثل این است که برای اینکه به لقای محبوب خودت برسی، خودت داری خودت را پیر می‌کنی. اصلاً مثل اینکه دست خودت است هر چه هست را خودت می‌کنی. اگر فقیر شدی و به کرده‌ی خدا رضا دادی، یقین کردی که خدا تو را فقیر کرد و خدا هم خیر تو را بهتر از تو می‌دانست و خیرخواه‌تر از تو بود از دل و باطن همراهی می‌کنی؛ لذا مثل اینکه خودت تشخیص داده بودی که فقر برایت خوب است و برای اینکه به این خیر برسی، خودت، خودت را فقیر کرده‌ای. در حدیث داریم: «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ» کسی که به کار قومی راضی باشد همچون کسی است که در آن کار با آنها همراه است. فرض کنید الان یک عده در مسجدالحرام کعبه را طواف می‌کنند، شما الان به این کار راضی و خوشحال نیستید؟ پس شما هم الان با آن طواف کننده‌ها، طواف می‌کنید. یک عده الان در حرم اباعبدالله عليه السلام زیارت می‌کنند، به آن کار راضی نیستید؟ شما هم الان زائر اباعبدالله عليه السلام هستید. کسی که به فعل قومی راضی باشد از همان قوم است. انسان به فعل خدا راضی باشد چه؟ به فعل خدا که رضا دادی، گویا خودت شریک در فعل او هستی. مثل اینکه خودت می‌کنی. نکند بعد از عمری طاعت و عبادت، با خدا در جنگ باشیم. «مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ عَلَى اللَّهِ [رَبِّهِ] سَاخِطًا» کسی که از وضعیت دنیوی خود محزون باشد، هر آینه بر خدا غضبناک است. پناه می‌بریم به خدا که بعد از یک عمر ادعای مسلمانی و بندگی خدا و نماز و روزه به‌جا آوردن، انسان بر خدا غضبناک باشد.

❁ «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ» کسی که به کار قومی راضی باشد همچون کسی است که در آن کار با آنها همراه است. کسی که به فعل خدا رضا شود، خدایی است. وقتی به فعل خدا

۶. شریف‌الرضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۵۴ و مجلسی، بحار، ج ۹۷، ص ۹۶.

راضی شدی، مثل این خواهد بود که کارهایی که خدا با تو می‌کند، خودت می‌کنی. به فعل خدا باید رضا داد. (۲۸:۱۶)

همه‌ی این جمله‌ها حول یک محور بود حالا نکته‌ی بعد:

❁ در جنگ صفین جاسوسان معاویه در لشگر امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته‌هایی پخش کردند مبنی بر اینکه معاویه قصد دارد سدّی را که مشرف بر اردوگاه لشگریان حضرت است، بشکند تا آب همه‌ی آنها را ببرد. مالک اشتر مسأله را به عرض حضرت رساند. حضرت فرمودند نگران نباش، چنین اتفاقی نخواهد افتاد. مالک برگشت. شب هنگام عمروعاص تعدادی مأمور بالای سد برد و دستور داد طبل بزنند و سر و صدا ایجاد کنند که گویا مشغول خراب کردن سد هستند. مالک سراسیمه دستور داد سپاهیان امیرالمؤمنین شکاف درّه را خالی کنند. به محض اینکه درّه خالی شد، لشگریان معاویه درّه را اشغال کردند. مالک متوجه شد که فریب حیل‌های معاویه را خورده است و به یاد فرمایش حضرت امیر علیه السلام افتاد؛ لذا دستور حمله داد و با یک کارزار سخت سپاهیان معاویه را از درّه بیرون راند و دوباره در آن محل مستقر شد. سپس مالک با شرمندگی خدمت حضرت رسید و عرض کرد: آیا از من راضی شدید؟ حضرت فرمودند: من از تو راضی بودم، حالا ارضی (راضی‌تر) شدم. خوبان به خاطر خطاهای دوستانشان بر آنها خشم نمی‌گیرند. این ما هستیم که باید از آنها رضا شویم و اگر به آنچه با ما می‌کنند راضی شدیم، آنها از ما ارضی (راضی‌تر) می‌شوند. (۲۸:۴۸)

ظاهراً در جنگ صفین این‌طوری بود که لشگر امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر و در دل محل عبور آب جای گرفتند و موضع‌گیری کردند. لشگر معاویه هم روی سدّی که زده بودند مستقر بودند. می‌دانید عمروعاص هم چه مارمولک عجیبی بود! عمروعاص برای اینکه سپاه امیرالمؤمنین حاشیه‌ی رودخانه را ترک کنند و اینها رودخانه را بگیرند که بعد بتوانند آب را به روی لشگریان حضرت ببندند، دست به حقه‌ای زد. شبانه یک‌سری نامه نوشتند تحت عنوان اینکه ما از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم و

قاتی لشگر معاویه اینجا آمده‌ایم که خبردار شویم چه خبر است و حالا مطلع شده‌ایم که امشب قرار است این سد را بشکنند و آب تمام لشگریان علی علیه السلام را ببرد و چون شماها را دوست داریم، این خبر را به شما می‌دهیم که بتوانید جانتان را به سلامت در ببرید. این کاغذها را شبانه داخل لشگر ریختند. مالک اشتر مسأله را به عرض حضرت رساند. عرض کرد ظاهراً یک‌سری از رفقای ما در لشگر معاویه هستند و یواشکی این خبر را به ما رسانده‌اند که ما آسیب نبینیم. حضرت فرمودند نگران نباش، چنین اتفاقی نخواهد افتاد. مالک برگشت. شب هنگام عمروعاص تعدادی مأمور بالای سد برد و دستور داد طبل بزنند و سر و صدا ایجاد کنند که گویا مشغول خراب کردن سد هستند. یک عده را وادار کرد که با کلنگ، ادای خراب کردن سد را درآورند. این افراد در تاریکی از دور در افق دیده می‌شدند. یک عده هم طبل می‌زدند مثل اینکه زمین را می‌کوبند و خراب می‌کنند. مالک سراسیمه دستور داد سپاهیان امیرالمؤمنین شکاف دره را خالی کنند. مالک دید شوخی نیست. اگر آن نامه‌ها دروغ بود الان با چشم‌های خودمان می‌بینیم که کلنگ می‌زنند. با گوش خودمان صدای خراب کردن سد را می‌شنویم. اینجا وضعی از خودش نشان داد، یادش رفت که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند که خیالت راحت باشد، چنین اتفاقی نمی‌افتد. اینجا گول خورد. ان‌شاءالله یقین ما به آنچه خدا و اولیا می‌گویند بیشتر از یقین ما به آنچه که چشمانمان می‌بیند باشد. این حرف از خود امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حوادثی است که بعد از رحلت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد. براساس آنچه نقل شده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ساعات آخر، تمام این اتفاقات را برای من نقل کرد. در همان ساعت آخر که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر علیه السلام را خصوصی خواستند و دونفری در اتاق بودند، سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دامان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: همه‌ی اتفاقاتی که بعد از رحلت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم افتاد، مثل آتش زدن خانه، شکستن در، بستن من با ریسمان و به مسجد کشاندن و زیر تیغ شمشیر از من تقاضای بیعت کردن، تصاحب و غصب مسند خلافت، همه را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای من نقل کردند. بعد فرمودند: موقعی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حوادث را نقل می‌کرد، یقین من به وقوع این حوادث بیشتر بود تا وقتی که خودم جلوی چشم دیدم این اتفاق افتاد. یعنی به خدا و اولیا خدا بیش

از آنچه که به چشم خودمان اعتماد داریم، بیش از آنچه به عقل و تشخیص خودمان اعتماد داریم، اعتماد داشته باشیم که نخواهیم جلوی خدا و پیغمبر ﷺ تشخیص خودمان را عرضه کنیم و ملاک قرار دهیم که بگوییم در آیه این طوری آمده؛ اما به نظر من قاعدتاً باید این طوری باشد. پس تو تسلیم نیستی، تو عبد نیستی؛ یعنی چه در آیه آمده؛ اما به نظر و تشخیص من، مگر عبد تشخیصی از خودش دارد؟ عبد صاحب تشخیص نیست. در زیارت جامعه‌ی کبیره به ائمه علیهم‌السلام می‌گوییم «رَأَى لَكُمْ تَعَبٌ» اندیشه‌ی من مستقل نیست. اندیشه‌ی من تابع، مقلد، پیرو و فرمانبر شماست؛ خودسر و خودرو نیست. عبد از خودش تشخیص ندارد که تشخیص خودش را در برابر فرمایش مولا رجحان دهد. ان‌شاءالله طوری باشیم که به گفته‌های خدا و اولیای خدا بیش از چشم‌های خودمان که چیزی را می‌بیند، اعتماد کنیم. یعنی اگر گفت شب است و تو با چشم‌هایت دیدی که خورشید می‌درخشد، یقین کن چشم‌هایت اشتباه می‌بیند، یقین کن صبح کاذب است. اگر آمد و گفت صبح نشده و افق را دیدی که سفید است، یقین کن که چشم تو عوضی می‌بیند، این صبح کاذب است و واقعی نشده، هنوز اذان صبح نشده است؛ خوردن سحریت را ادامه بده و خیالت راحت باشد. اینجا مالک ضعیفی از خودش نشان داد، با اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده بودند خیالت راحت باشد، هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ ولی وقتی با چشم خودش دید که کلنگ می‌زنند با گوش خودش صدای خراب شدن سد را شنید به دیده و شنیده‌ی خودش بیشتر اعتماد کرد تا فرموده‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، لذا روی صمیمیت و علاقه‌ای که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشت دوباره نرفت که به حضرت گزارش بدهد و دستور بگیرد. دید یک لحظه‌ی دیگر سد می‌شکند و تمام آب پشت سد در رودخانه می‌آید و تمام لشکر حضرت را می‌برد؛ لذا بلافاصله دستور داد تخلیه کنید. به محض اینکه دره خالی شد، لشکریان معاویه دره را اشغال کردند. بازی بود، نمی‌خواستند سدّی بشکنند. می‌خواستند اینها را خالی کنند تا آنها بیایند و بگیرند. مالک متوجه شد که فریب حيله‌ی معاویه را خورده است و به یاد فرمایش حضرت امیر افتاد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او گفته بود که خیالت راحت باشد این سد نخواهد شکست؛ لذا دستور حمله داد و با یک کارزار سخت سپاهیان معاویه را از دره بیرون راند و دوباره در آن محل

مستقر شد. وقتی دید از عمروعاص رو دست خورده است خیلی خجل شد که امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفته بود؛ ولی او به حرف امیرالمؤمنین علیه السلام توجه نکرده بود. لذا دوباره حمله کرد و کلی هم کشته دادند؛ ولی بالاخره توانستند سپاه معاویه را بیرون کنند و خودشان موضع را اشغال کنند. سپس مالک با شرمندگی خدمت حضرت رسید و عرض کرد: آیا از من راضی شدید؟ من خرابکاری کردم، شما به من گفته بودید که نگران نباشم و اینجا را تخلیه نکنم ولی من به فرمایش شما بی توجهی کردم؛ اما حالا که دوباره شیرین کاری کردم و دوباره سد را گرفتم از من راضی شدید؟ حضرت فرمودند: من از تو راضی بودم، حالا ارضی (راضی تر) شدم. خوبان به خاطر خطاهای دوستانشان بر آنها خشم نمی گیرند. این ما هستیم که باید از آنها رضا شویم و اگر به آنچه با ما می کنند راضی شدیم، آنها از ما ارضی (راضی تر) می شوند.

خدا و اولیای خدا با چهارتا دلگی و جهالتی که بنده می کند بر او خشم نمی گیرند. می دانند که او هم جاهل است. گیر در راضی بودن آنها از ما نیست، گیر کجاست؟ در راضی بودن ما از خداست؛ لذا حدیث داریم بنابه آنچه نقل شده بنی اسرائیل خدمت حضرت موسی علیه السلام آمدند و به موسی علیه السلام عرض کردند: یا نبی الله! تو که برای گفتگو با خدا به کوه طور می روی از خدا بخواه عملی را به ما بیاموزد که اگر آن عمل را انجام دهیم خدا از ما راضی باشد. حضرت موسی علیه السلام هم قبول کرد. وقتی به کوه طور رفت، عرض کرد: پروردگارا! بنی اسرائیل چنین چیزی از من خواسته اند. خدای متعال قریب به این مضمون فرمود که بنی اسرائیل مرد این میدان نیستند که بتوانند آن کار را انجام دهند. موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! درست است که آنها مرد عمل کردن نیستند؛ اما شما بفرمایید که من به آنها بگویم، عمل نکردند گردن خودشان. خدای متعال فرمود: به بنی اسرائیل بگو از من راضی شوند تا من از آنها راضی شوم. به مقدرات من رضایت دهند، به مشیت من تن دهند، به آنچه من با آنها می کنم خشنود باشند تا من از آنها ارضی شوم؛ والا الآن خدا از عبدش راضی هست. از عبدش ناراضی نیست؛ ولی راضی تر و خشنودتر می شود؛ همان طور که امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک فرمود که من از تو ارضی شدم. همان وقت که رودخانه را خالی کردی از تو ناراضی نبودم، می دانستم تو به خاطر دلسوزی برای



لشگریان من، به خاطر محبتی که به من داری، به خاطر اینکه سپاهیان من از بین نروند، دستور دادی که رودخانه را خالی کنند، آن موقع هم روی صمیمیت و علاقه بود؛ منتها به حرفی که من به تو زدم بی توجهی کردی لذا آن موقع هم از دستت دلگیر و ناخشنود نشدم؛ اما حالا با شیرین کاری که کردی از تو راضی تر شدم.

🌸 غم، شب و شادی روز است. غم زلف سیاه است و شادی، چهره‌ی سفید. غم، آثار جلال است و شادی آثار جمال. زلف روی صورت را می‌پوشاند و موجب حفظ آن و زیبایی آن می‌شود. اوایل راه همه روز را طالبند و خواستار شادی و بسط می‌باشند؛ اما بعدها معلوم نیست روز بهتر است یا شب، به نحوی که بعضی از عرفا فقر را بر غنا و بیماری را بر صحت و قبض را بر بسط ترجیح می‌دهند؛ اما اهل بیت این‌گونه نیستند و هر کدام را که خدا برای آنها مقدر نماید، همان را خواهند. (۴۱:۰۷)

یعنی گرفتاری و غم‌هایی که می‌آید زندگی را زیباتر و قشنگ‌تر می‌کند. در گذشته خوانده‌ایم که فرمود کم و کسری‌هایی که در زندگی داریم مثل خال سیاهی می‌ماند که روی چهره‌ی سفید محبوب قرار می‌گیرد و زیبایی آن چهره را صدچندان می‌کند. کم و کسری‌های زندگی را خال سیاه حساب کنید. اینجا فرمود: غم، زلف سیاه و شادی چهره‌ی سفید است. سر زیباروترین شاهدان عالم را بتراشند چه شکلی می‌شوند؟ باز هم زیبا هستند؟ اگر سر زیباروترین عروسان عالم را طاس کنند و بتراشند، قیافه‌ی وحشتناکی پیدا می‌کنند. زیبایی چشم، ابرو، صورت ... وقتی قابل رؤیت است که زلف مشکی آن را احاطه کرده باشد. شادی‌های عالم وقتی قابل لمس، فهم و احساس است که زلف سیاه غم او را احاطه کرده باشد.

شادی‌ها در زندگی نمود جمال الهی و غم نماد جلال الهی است. جلال حفاظ جمال است؛ مثل چادرهایی که خانم‌ها دارند. چادری که خانم سرش کرده، شکوه و جلالی برای این زن است. زن بدون چادر، خیلی جلال ندارد. نمی‌خواهم بگویم چادر ندارد، گناه کرده، ممکن است به اصطلاح امروزی‌ها

حجاب اسلامی داشته باشد؛ مثلاً مقنعه، لباس بلند و گشاد دارد که حدود شرعی و حداقل حجاب را دارد و لذا خلاف شرع نکرده؛ اما یقیناً زنی که چادر سرش است جلال و شکوه بیشتری دارد تا زنی که چادر سرش نیست. چادر آمده چه چیز را بپوشاند؟ جمال را پوشانده است. زیر این چادر، جمال است. چادر، حفاظ جمال است. چادر، جلالی است که جمال را حفظ می‌کند. اوایل راه، همه روز را طالبند و خواستار شادی و بسط می‌باشند. اوایل کار همه دلشان می‌خواهد سالم باشند، مریض نباشند، سیر باشند، گرسنه نباشند، پولدار باشند، فقیر نباشند، قدرتمند باشند، ضعیف نباشند، مشهور و محبوب باشند، گمنام نباشند، عزیز باشند، خوار نباشند؛ حتی در سیر معنوی هم این طوری است. اول کار که افراد در مسیر سیروسلوک می‌آیند بیشتر طالب بسطند؛ یعنی طالب وقت‌هایی هستند که فضای روحشان صاف و آفتابی است؛ یعنی حال خوشی در عبادت دارند. از نمازی که می‌خوانند، نیایشی که می‌کنند، گریه‌های باحالی که دارند، مناجات قشنگی که دارند کیف می‌کنند، به این حالت بسط می‌گویند؛ یعنی در سیروسلوک هم اول راه افراد طالب روزند؛ اما بعدها معلوم نیست روز بهتر است یا شب، به نحوی که بعضی از عرفا فقر را بر غنا و بیماری را بر صحت و قبض را بر بسط ترجیح می‌دهند. واقعاً بعدها که فهم انسان باز می‌شود دیگر راحت نمی‌تواند بگوید که روز بهتر از شب است، شادی یعنی شرایط شادی‌آور بهتر از شرایط غم‌افزاست. نمی‌شود به راحتی این حرف را زد. گاهی در آن فقر چنان رشدی کردم که اگر رفاه در زندگی بود آن رشد را نمی‌کردم. در آن تنگنا چنان افکار بلندی به مغز من راه پیدا کرد و چنان اختراعی کردم که اگر در آن تنگنا واقع نشده بودم، اصلاً چنین فکری به عقل من نمی‌رسید. بعضی وقت‌ها افراد می‌بینند مثل اینکه آن شب بهتر از روزهاست. جایی که در رفاه بودم، شکمم سیر بود، لم داده بودم، چنین فکری به مغزم نیامد؛ اما وقتی در سختی و تنگنا قرار گرفتم خیلی جهش‌های بلندی کردم. در جنبه‌های مادی مثلاً کاسییم جور بود، مشتری می‌آمد، نان بخور و نمیری گیرم می‌آمد؛ اما چند وقتی زد و مشتری نیامد، جنس‌ها روی دستم باد کرد و درآمدی نداشتم و در تنگنا گیر کردم. در همان تنگنا و گیر، مغزم به کار افتاد و گفتم این چه کسبی است که من در پیش گرفتم که نان بخور و نمیری دارد؟ خوب است رشته‌ی کسبم را عوض کنم، کاسی

دیگری شروع کردم و کلی درآمدهای آنچنانی فراهم شد. اگر کسادی کسب نبود این تحوّل و تجارت هم نبود. در جنبه‌های مادی این‌طوری است، در جنبه‌های معنوی خیلی بارزتر است؛ یعنی گاهی پیشرفتی که عبد در حالت‌های قبض می‌کند، هزاران برابر پیشرفتی است که در حالت بسط می‌کند؛ چون اصلاً حالت بسط خطرناک است. جایی که فرد حال خوشی دارد و از عبادتش کیف می‌کند، خطر غرور و عجب وجود دارد. اینجا خیلی خطرها در کمین سالک نشسته است. خطر منم زدن هست، خطر اینکه فکر کند من به مقصد رسیدم و دیگر راهی برای رفتن نیست، هست؛ اما جایی که حالت قبض است که اصلاً نفسش در نمی‌آید، مثل اینکه در دیگ دم کنی گذاشتند و در حال خفه شدن است، اصلاً حال عبادت، نیایش و دعا ندارد، نمازی هم که می‌خواند نماز ظاهری است، از خودش بدش می‌آید، از خودش کلافه است، از خودش متنفر است، رشدی که در این تنگناها می‌کند شاید چندین برابر رشدی است که در حالت بسط می‌کند؛ لذا بعضی از عرفا معتقدند قبض بهتر از بسط است، شب بهتر از روز است. لذا می‌گویند سالک پیشرفت‌ها را در شب می‌کند. در سیروسلوک هرچه گیر انسان می‌آید بیشتر در شب به او می‌دهند. تجارت‌های بزرگ معنوی هم شب انجام می‌شود. عطا‌های بزرگ خدا در شب داده می‌شود که شاید کنایه‌ای از همین هم باشد؛ لذا بعضی عرفا شب را به روز و قبض را به بسط و غم را به شادی ترجیح می‌دهند. بعد آخرش یک پранتاز باز کرد و فرمود: اما اهل بیت علیهم‌السلام این‌گونه نیستند و هرکدام را که خدا برای آنها مقدر نماید، همان را خواهند. ماجرای ملاقات جابر با امام باقر علیه‌السلام یا امام سجّاد علیه‌السلام است که حضرت سؤال کردند در چه حالی؟ گفت در حالی هستم که مریضی را از سلامتی، فقر را از غنا، گرفتاری را از راحتی و ... بیشتر دوست دارم. حضرت فرمودند ولی ما اهل بیت علیهم‌السلام این‌طوری نیستیم. جابر جاخورد و گفت یا بن‌رسول‌الله! شما چطوری هستید؟ حضرت فرمودند ما هرچه خدا مقدر کند همان را دوست داریم، فقر را مقدر کند فقر را دوست داریم. غنا را مقدر کند، غنا را دوست داریم. ما از خودمان سلیقه‌ی علی‌حده‌ای نداریم. هرچه او

ببرد برای ما دوست داشتنی است «رَضِيَ اللهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ»<sup>۷</sup> اباعبدالله الحسین علیه السلام فرمودند: رضایت خدا همان رضایت ما اهل بیت است، ما سلیقه‌ی علی حده‌ای نداریم.

❁ اشخاص ابتدا طالب غنا و سلامتی و رفاهند و اگر خدا به آنها ندهد، چه بسا از خدا مکدر شوند و کافر گردند. بعد که کم‌کم رشد کردند، خدا هم گاهی اوقات می‌دهد و گاهی اوقات نمی‌دهد. تا به جایی می‌رسند که فقر را از غنا، بیماری را از صحت و سختی را از راحتی بیشتر دوست دارند. البته معلوم نیست از فقر و غنا و صحت و بیماری و راحتی و سختی کدام یک بهتر است؟ بستگی به اشخاص دارد. لذا وقتی جابر خدمت حضرت سجاد علیه السلام رسید و گفت: سختی‌ها و محرومیت‌ها را بیشتر دوست دارم، حضرت فرمودند ما این‌طور نیستیم؛ هرچه را خدا برای ما پیش بیاورد ما دوست داریم. به هر حال بشر اول با بشارت به راه می‌آید و بعد آمادگی انذار را پیدا می‌کند. انذار از بشارت بزرگتر است. لطف و محبتی که در انذار نهفته است، بیشتر از لطف و محبتی است که در بشارت‌ها آشکار است. (۵۰:۴۰)

اول به آنها می‌دهد چون می‌داند اگر ندهد، فردا دست از خدا و دین و ایمان می‌شوید. بعضی وقت‌ها مشتری‌های این‌طوری به تور من می‌خورد؛ مثلاً فلان دانشجو از من وقت گرفته و به اتاقم آمده است، می‌گوید: استاد دیگر از امروز صبح من نماز نخوانده‌ام، دیگر نه من نه خدا. من هم سر به سرش می‌گذارم و می‌گویم راست راستی از صبح تا حالا نماز نخوانده‌ای؟ عجب انسان بی‌رحمی هستی! خدا از صبح تا حالا از گرسنگی می‌میرد که تو نماز نخوانده‌ای! فکر می‌کند نماز نخوانده چه ضایعه‌ای به خدا وارد شده است. فکر می‌کند الان که نماز می‌خواند، چیزی گیر خدا می‌آید. می‌گویم چرا نخواندی؟ می‌گوید این همه دعا کردم خدا نکرد. نذر کردم، سفره انداختم، التماس کردم، نماز حاجت خواندم، دعای توسل خواندم، خواسته‌ی مرا نداد. حالا که این‌طوری است من هم نماز نمی‌خوانم. اول

<sup>۷</sup> مجلسی، بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

کار چون خدا می‌داند این‌طوری هستیم می‌دهد؛ ولی بعد چون می‌خواهد بنده‌اش را رشد دهد، چه می‌کند؟ کم‌کم شلش می‌کند، بعضی وقت‌ها می‌دهد، بعضی وقت‌ها نمی‌دهد. تا به جایی می‌رسند که فقر را از غنا، بیماری را از صحت و سختی را از راحتی بیشتر دوست دارند. یعنی کم‌کم بو می‌برند که در ندادن‌های خدا چه عطا‌های بزرگی است داریم: «یا مَنْ عَطَاَهُ عَطَاءً وَ مَنَعَهُ عَطَاءً» ای خدایی که وقتی می‌دهی با دادنت خیر می‌رسانی و وقتی که نمی‌دهی با ندادنت خیر می‌رسانی و عطا می‌کنی. بو می‌برند که گاهی در ندادن‌های خدا عطا‌های بزرگتری خوابیده تا وقتی که آنها را می‌دهد. ندادن‌ها را بیشتر دوست دارند. البته معلوم نیست از فقر و غنا و صحت و بیماری و راحتی و سختی کدام یک بهتر است؟ بستگی به اشخاص دارد. گاهی واقعاً رشد فرد در سلامتی و گاهی در بیماری است. معلوم نیست، حال فرد فرق می‌کند. اینکه خدا هم وضعیت ظاهری زندگی ما را تغییر می‌دهد مال همین است؛ چون حال درونی ما تغییر می‌کند، وضعیت ظاهری را هم تغییر می‌دهد و متناسب با هر وضعیتی رشد به چیزی است، فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»<sup>۸</sup> حال درونی ما که تغییر می‌کند، بیرون را هم متناسب با آن تغییر می‌دهد. یک وقت فقر و یک وقت غناست. یک وقت سلامتی و یک وقت بیماری است. یک وقت عزت و یک وقت ذلت است. یک وقت قدرت و یک وقت ضعف است. لذا وقتی جابر خدمت حضرت سجاد علیه السلام رسید و گفت: سختی‌ها و محرومیت‌ها را بیشتر دوست دارم، حضرت فرمودند ما این‌طور نیستیم؛ هرچه را خدا برای ما پیش بیاورد ما دوست داریم. به هر حال بشر اول با بشارت به راه می‌آید و بعد آمادگی انذار را پیدا می‌کند. انسان اول با بشارت کیفش راه می‌افتد و انگیزه‌ی حرکت پیدا می‌کند. چهار تا بارک‌الله، ماشاءالله به انسان می‌گویند؛ مثل بچه‌های کوچک کارهایی می‌کنند که زور افراد بزرگ هم نمی‌رسد انجام دهد. اول بشر تا بچه است با بشارت و بارک‌الله‌ها راه می‌رود؛ اما بعد آمادگی انذار پیدا می‌کند. انذار از بشارت بزرگتر است. لطف و محبتی که در انذار نهفته است، بیشتر از لطف و محبتی است که در بشارت‌ها آشکار است. این حرف خیلی

<sup>۸</sup>. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.

لطیف است که لطف خدا در انذار بزرگتر از لطف خدا در بشارت است؛ یعنی وقتی اخم و تهدید می‌کند، محبت بیشتری اظهار می‌کند تا موقعی که لبخند می‌زند و تشویق می‌کند و بارک‌الله می‌گوید. شاهدش را هم با یک مثال گفته‌ام؛ فرض کنید بچه‌ای را دست دایه داده‌اند که او را نگهداری کند، وقت غذای بچه که می‌شود، دایه غذا را جلوی بچه می‌گذارد و می‌گوید عزیزم غذایت را بخور و قربان صدقه‌ی بچه هم می‌رود. غذا را خورد، خورد و نخورد هم نخورد؛ برمی‌دارد و می‌برد. در بیمارستان مسؤول غذا، غذا را می‌آورد و روی تخت می‌گذارد، یک ربع بعد اصلاً نگاه نمی‌کند دست خورده یا نخورده، جمع می‌کند و می‌برد. او کار خودش را انجام می‌دهد. کاری به این ندارد که مریض غذا خورد یا نخورد. دایه حداکثر این است که یک مقدار قربان صدقه‌ی بچه می‌رود که غذا بخورد؛ اما اگر نخورد و لش می‌کند؛ ولی مادر اول قربان صدقه می‌رود اگر بچه نخورد چه کار می‌کند؟ گره به ابرو و چروکی به پیشانی می‌اندازد و اخم می‌کند و می‌گوید: بچه جان بخور! اگر نخوری می‌گویم لولو تو را بخورد. تهدید و انذار می‌کند. محبت مادر از محبت دایه بالاتر است. محبت بالاتر را در چه اظهار می‌کند؟ در انذار و تهدید. می‌گوید اگر نخوری می‌گویم بابایت که آمد تو را حسابی بزند و لولو بیاید تو را بخورد. این تهدید، محبت بالاتر را می‌رساند؛ لذا اهل معرفت جایی که خدای متعال انذار می‌کند، شیرینی بیشتری می‌چشند. گفت: عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش. لذت بیشتری می‌برند. لذا در انذارهای خدا لطف و محبت و لطافت بیشتری از بشارت‌ها خوابیده است. لذا اگر یک وقت خدا انذار کرد، ترش نکنید، بدانید خدا محبت بزرگتری را نشان می‌دهد. بنده‌ای را که انذار نکرد به اندازه‌ی بنده‌ای که انذار کرد، دوست نداشت؛ چون او را دوست داشت، اخم کرد. خدا محبت بزرگش را در انذارها اظهار می‌کند. خدا تهدیدهایی کرده؛ مثل اینکه تو را جهنم می‌برم، می‌دهم تو را لولو بخورد که اینجا محبتش را اظهار می‌کند. اخم نکنید، ترش نکنید، رابطه‌تان با خدا تلخ نشود. بدانیم جاهایی هم که از این حرف‌ها می‌زند و از لولو می‌ترساند، برای این است که این بنده را بیشتر دوست دارد.



🌸 آنچه که خدا برای انسان مقدر کرده و بریده است، چه دنیا باشد، چه آخرت باشد و چه

هیچ‌یک از آن دو نباشد، بهترین چیز است. (۵۷:۲۸)

همانی که خدا بریده خوب است. دنیا داده، دنیا برای ما خوب است. آخرت داده، آخرت برای ما خوب است. هیچ‌یک را نداده «يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمَ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ» اینها چه کسانی هستند؟ اهل عشق و محبت خدا هستند. کسانی که نه دنیا و نه آخرت دارند، هیچ‌یک را ندارند. گفت: «الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ اَهْلِ الْآخِرَةِ وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ اَهْلِ الدُّنْيَا وَ هُمَا حَرَامَانِ عَلَىٰ اَهْلِ اللَّهِ»<sup>۹</sup> دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام است، دنیا و آخرت بر اهل الله حرام است.

ما زدوست غیر از دوست حاجتی نمی‌خواهیم حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی

آخرت هم نمی‌خواهند.

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟ دوست ما را و همه جنت و فردوس شما را

لذا موقعی که نه دنیا می‌دهد و نه آخرت؛ یعنی کاسبی روزت در مغازه درآمد خوبی ندارد و کاسبی شبت که نماز شب می‌خواندی هم حال خوشی ندارد، این انسان کسی است که آنجا خدا را دارد. کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت، خدا را دارد؛ این قشنگ‌تر از همه است؛ لذا فرمود اگر دنیا داد، دنیا برایت خوب بوده است و اگر آخرت داد، آخرت برایت خوب بوده است و هیچ‌یک از این دو را هم به تو نداد، آن برایت خوب بوده؛ چون می‌خواهد خودش را به تو بدهد.

---

<sup>۹</sup> . پاینده، نهج الفصاحة، ص ۴۸۷ و ابن‌ابی‌جمهور، عوالی اللئالی العزیزة فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۱۱۹.

❁ اینکه امام رضا علیه السلام دست خالی اش را توی دست ما بگذارد، یعنی خودش را به ما داده است و این برای ما کافی است؛ یعنی ما را قبول کند و به مقام رضا برساند که «**لاَسْخَطَ بَعْدَ الرِّضَا**» بعد از رسیدن به مقام رضا، دیگر غضبی وجود ندارد. (۱:۰۰:۳۸)

کسی در حرم و در حال مکاشفه دیده بود که حضرت در دست زواری که در حرم هستند چیزی می‌گذارد و به هرکس چیزی می‌دهد. وقتی نوبت بنده خدایی که خودش داشت مکاشفه می‌کرد رسید حضرت دست خالی خودش را در دست او گذاشتند. اینکه امام رضا علیه السلام دست خالی اش را در دست ما بگذارد، یعنی خودش را به ما داده است؛ یعنی ما از امام رضا علیه السلام هیچ چیز نمی‌خواهیم.

گراز دوست چشمت به احسان(انعام) اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

خلاف طریقت بود کاولیاء تمنا کنند از خدا جز خدا

لذا وقتی هیچ چیز نداده‌اند، بزرگترین را داده‌اند. وقتی نه دنیا دادند و نه آخرت، بزرگتر را داده‌اند. وقتی در روز شغل و پول خوب، شهرت و محبوبیتی که مردم در جامعه بخواهند جلویت بلند شوند، احترام بگذارند و سلام کنند به تو نداده‌اند، در آخرت یعنی در جنبه‌های روحی هم نه خواب خوشی دیدی، نه مکاشفه و کرامت داده‌اند و دستت از همه‌ی اینها خالی مانده آن وقت خدا بزرگترین را داده است. اینکه امام رضا علیه السلام دست خالی اش را توی دست ما بگذارد، یعنی خودش را به ما داده است و این برای ما کافی است؛ یعنی ما را قبول کند و به مقام رضا برساند که «**لاَسْخَطَ بَعْدَ الرِّضَا**» بعد از رسیدن به مقام رضا، دیگر غضبی وجود ندارد.

❁ اگر از خدا و خوبان خدا رضا شدیم، زنده زنده به بهشت می‌رویم. (۱:۰۲:۵۹)

چون بهشت جایی است که به انسان خوش می‌گذرد. اگر از خدا و خوبان خدا رضا شویم، همین جا به ما خوش می‌گذرد. دیگر از همه‌ی چیزهایی که هست خوشحالیم که هست. همه‌ی چیزهایی هم که نیست خوشحالیم که نیست. پس این چیزی که هست بهترین چیز است این بهشت است دیگر.

بهشت آنجاست کآزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

وقتی چشممان باز شد می‌بینیم در این عالم، کسی را با کسی کاری نیست، هر کاری برای من پیش می‌آید، خود خدا می‌کند، پس در این عالم هر کسی خودش است و خدای خودش، احدی در زندگی او کاره‌ای نیست. اگر این را فهمید و بعد هم فهمید کسی که در زندگیش کاره است؛ یعنی خدا، عجب خدای خوبی است، خدایی است که مصالح ما را بهتر از خودمان می‌فهمد، مصالح ما را بیشتر از ما می‌خواهد، خیرخواه‌تر از خود ما برای ماست، قادر و غنی هم هست؛ یعنی چیزی که فهمیده مصلحت ما در آن است را تواناست که عملی کند و عملی می‌کند، چقدر به ما خوش می‌گذرد؟ پس همه‌ی چیزهایی که الآن وجود دارد، چیزهایی است که برای ما بهترین بوده و چیزهایی هم که وجود ندارد به این خاطر وجود ندارد که برای ما خوب نبوده است. پس از اینجا بهتر بهشت کجا می‌خواهیم؟ بعد هم بهشت‌ترش کنیم؟ بهشت‌تر کجا می‌شود؟ بهشت، خانه‌ی دوست است. همه‌ی جذابیت بهشت به دوست است. خدا رحمت کند حاج‌آقای دولابی رحمته‌الله را که می‌فرمودند بهشت بدون دوست را باید هِشت، باید گذاشت و رفت. فرق هِشت و بهشت در چیست؟ در "ب" است. "ب" چیست؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. بنا به نقل حضرت فرمودند: همه‌ی قرآن در حمد و همه‌ی حمد در بسم‌الله و همه‌ی بسم‌الله در بای آن خلاصه شده و بعد فرمودند: «وَأَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ»<sup>۱</sup> نقطه‌ی زیر باء بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم من امیرالمؤمنین هستم. همه‌ی قرآن با نقطه نوشته شده است. الف یعنی نقطه‌ی کشیده و عمودی، ب یعنی نقطه‌ی افقی. همه‌ی قرآن امتداد نقطه است؛ یعنی همه‌ی قرآن در امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلاصه شده است. قرآن شرح و بسط وجود امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. پس "ب" امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. حالا بهشت بدون "ب" را باید هِشت؛ یعنی بهشت بدون علی علیه‌السلام را باید گذاشت و رفت. همه‌ی لذت‌بخشی رفتن در بهشت این است که فرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌بیند. حالا این سؤال مطرح است که اگر چشمت باز شد و همین‌جا امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دیدی، اینجا بهشت

<sup>۱</sup>. خواجه کلان قندوزی، ینابیع المودة، ج ۱، ص ۶۸.

هست یا نیست؟ آن وقت از این بهشت کجا می‌خواهی بروی؟ کجا بهتر است بگو من هم همراهت بیایم؟ جایی دیگر هست ما برویم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام را بگذاریم و کجا برویم؟ حالا بهشت را دیدی؟ همین جا بهشت است، زنده زنده به بهشت می‌رویم.

به قول حافظ:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود      وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟  
صبر کنم پیر شوم بمیرم شب اول قبرم طی شود، عالم برزخم طی شود، در صحرای محشر، محشور  
شوم پای میز محاکمه بروم و محاکمه شوم، از پل صراط رد و با موفقیت وارد بهشت شوم؟ من همین  
الان فی المجلس در بهشتم.

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود      وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟

پس دیدید انسان زنده زنده می‌تواند به بهشت برود؟ از همین جا راحت به بهشت می‌رود.

❁ اگر کسی میان‌ه‌اش با خدا با صفا باشد، خداوند دست روی سرش می‌کشد. (۱:۰۷:۴۷)

دست خدا هم، حجّت خداست. خدا دست روی سرش می‌کشد؛ یعنی لطفِ حجّتِ خدا شامل حال او می‌شود. اگر می‌خواهی دست امام‌زمان علیه السلام بالای سرت قرار بگیرد، رابطات را با خدا صفا کن. روایت داریم در زمان ظهور: «بَضَعُ يَدَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْاِنَامِ»<sup>۱۱</sup> حضرت دستش را بالای سر خلق می‌گیرد، عقل‌هایشان متمرکز و جمع می‌شود و حلم‌هایشان کامل می‌شود. می‌خواهید این طوری شود؟ کسی که رابطله‌اش با خدا با صفا شود، خدا دست روی سر او می‌کشد.

❁ با خدای خودت صلح کن تا به مصلح عالم راه پیدا کنی. (۱:۰۸:۰۴۲)

<sup>۱۱</sup> قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۰.

افراد این قدر تشنه‌ی دیدار امام‌زمان هستند، این همه «اللَّهُمَّ أَرِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ»<sup>۱۲</sup> می‌گویند، این همه می‌خواهند به حضرت راه پیدا کنند، کلیدش همین است. او مصلح عالم است. اصلاً کار مهمی که امام‌زمان انجام می‌دهد این است که می‌آید خلق را با خدا آشتی می‌دهد. او مصلح عالم است، بین خلق و خدا صلح ایجاد می‌کند. وقتی افراد با خدا آشتی کردند، هیچ دلیلی برای دعوا کردن با همدیگر ندارند و صلح بین خلق هم جاری می‌شود. اصلش صلح بین عبد و مولاست.

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد      ساقیان رقص‌کنان باده‌ی مستانه زدند

اگر می‌خواهی به مصلح عالم راه پیدا کنی، باید با خدا صلح کنی. بنشین خلاصه با خدا آشتی کن. خودت را با خدا آشتی بده. هر طوری شده سر سجاده کمی با خودش ور برود که دیگر دلخوری‌ها برود و یک دل صاف و مصفاً با خدا داشته باشد. امیدوارم به برکت این ماه بزرگ، خدای متعال قلب‌های ما را خانه‌ی رضا و رضایت خودش قرار دهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

<sup>۱۲</sup>. مجلسی، بحار، ج ۵۳، ص ۹۶ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای عهد.